

است که در آن امکانِ ژرف‌ترین خطاها مدام به کمین اندر نشسته است. فلسفه را هرگز نتوان با عیارِ ایده‌علم سنجید.

اگر پرسش‌هاشکوفیده<sup>۱</sup> ما در باب عدم، در واقع، ما را نیز همراه با خود به حیطه پرسش‌کشانده باشد، پس ما متافیزیک را صرفاً از سویه بیرونی فرایش خویش ننهادیم. چنین نیز نیست که ما خود را به [ساحت] متافیزیک «منتقل کرده باشیم». ما به هیچ وجه نمی‌توانیم خود را به [ساحت] متافیزیک منتقل کنیم. زیرا تا آن‌جا که ما وجود داریم [یا از خود برون ایستاده‌ایم] همواره پیشاپیش در [ساحت] متافیزیک ایستاده‌ایم:

*Φύσει γάρ, ὧ φίλε, ἔνεστί τις φιλοσοφία* (افلاطون، فایدروس، ۲۷۹a)

[*τῆ τοῦ ἀνδρὸς διανοία*] زیرا، دوست من، تفکر آدمی به اقتضای سرشتش در فلسفه سکنی دارد. [تازمانی که انسان وجود دارد، فلسفه‌ورزی نیز به نحوی از انحا روی می‌دهد. فلسفه، یعنی آنچه ما این نام را بر آن می‌گذاریم، به راه انداختن متافیزیکی است که فلسفه در آن خود و عهدهای گویای خود را بازمی‌یابد.<sup>۲</sup> فلسفه رهسپارِ راه خود نمی‌گردد مگر از گذارِ گونه‌ای اندراجِ خاصِ اگزستانس خود ما در امکانات بنیادین دازاین از حیث کلی. آنچه در این اندراج نقش تعیین‌کننده دارد آن است که نخست راه [ظهور] موجودات از حیث کلی را باز بگذاریم، و سپس به خود مجالِ خلاصی در عدم بدسیم، و این یعنی آزادشدن از بت‌هایی که از آن همگان است و همگان عادت دارند از آن‌ها گریزگاهی خفیه برای خوف خویش سازند. سرانجام آن‌که بگذاریم تا این تعلیق تاب خود را چندان تاب آورد تا به سوی پرسشی بنیادین و اتابد که عدم خود آن را ناگزیر می‌سازد: چرا موجود هست و نه، به جای آن، عدم؟

1. aufgerollte (از هم باز شده)

۲. در ویراست نخست نشانه‌های راه (۱۹۶۷) در این‌جا چنین آمده است: «دو نکته در این‌جا گفته می‌آید: یکی ذات متافیزیک و دیگری تاریخ خاص آن‌که تاریخ حوالت هستی است. این هر دو بعدها نامی دگرگونه یافتند.»